بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 30 مهر 1396.

دیروز یک مقداری من آن بحث را خوب تقریب نکردم یک مقداری اش هم به خاطر وضعیت سینه ام بود یک قدری بحث را با یک سری اصلاحاتی تکرار می کنم. عرض کنم خدمت شما که ما وقتی یک امری داریم، چند نکته اینجا باید متذکر شویم. یکی اینکه وقتی می گوییم مثلا افعل. اجلس. این تعبیر اجلس اینکه مراد این باشد که شما همه جلوس ها را مرتکب شوید، با لفظ اجلس علی وجه الاطلاق این معنا نمی شود اراده شود. همچنین اگر مراد ما از اجلس یک مجموعه خاصی از جلوس باشد، این لفظ برای افهام این معنا کافی نیست. دو گونه اطلاق داریم یکی اینکه مراد از اجلس این باشد که تمام جلوس ها به نحو مطلق وجود واجب باشد مثل فرض کنید وقتی می گوییم که اتّق الله. همه تقوا ها مطلوب هست. اذکر الله. اصبر، تمام صبر ها مطلوب است. یک موقعی است نه، یک شیء خاصی مطلوب هست. یعنی اصل طبیعت مطلوب است. صرف الوجود طبیعت مطلوب است. مثلا گاهی اوقات میگوییم که اذا دخلت البیت فسلّم علی من فیه. یعنی یک سلام مطلوب هست. ولی یک موقعی می گوییم اذا دخلت البیت فاحترم من فیه. احترام به همه شان این جور نیست یک لحظه احترام گذاشتید کفایت کند. هر دو این تعبیرات به نحو مطلق به کار برده می شود. بستگی به تناسبات حکم موضوع دارد. بحث این بود که ایا در میان این دو تا

در مورد نهی هم همین جور است. اینکه آن طبیعتی که منهیٌ عنه باشد اینکه ما شارع مقدّس بخواهد مجموع افعال این خارجا تحقّق پیدا نکند. این با اطلاق نمی شود این لفظ را بیان کرد. بگوییم لا تکذب یعنی همه کذب ها را محقق نکن. این همه کذب ها را محقق نکن با لا تکذب نیست. به این معنا که آن مجموع من حیث المجموع می خواهم محقّق نشود. به طوری که اگر یک ترک انجام دادی کفایت کند. این با لفظ مطلق به کار برده نمی شود. به دو شکل این لفظ به کار برده می شود به نحو مطلق. یکی اینکه مثلا لا تکذب یعنی تک تک کذب ها مبغوض هستند. به نحو وجود ساری. حکم منحل می شود به عدد کذب ها. این یک جورش است. یک جورش این است که آن که مبغوض هست اصل صرف الوجود این طبیعت هست. که مثال می زدیم به لا تتکلّم. در جایی که طرف می خواهد بخوابد می گوییم لا تتکلّم. حرف نزن. به طوری که آن که مبغوض گوینده است اصل تکلّم است. به طوری که اگر تکلّم در عالم خارج تحقق پیدا کرد با یک فرد، فرد دوم و سوم و سایر افراد دیگر مبغوضیت ندارد. چون مبغوض حاصل شده است و مبغوضش تکراری نیست. به خلاف قسم قبلی که مبغوض تکراری است.

خب بحث این بود که آیا،

آقایان می فرمایند که در اوامر ظهور دلیل این است که به نحو مطلق وجود نیست به نحو صرف الوجود است در نواهی به نحو صرف الوجود نیست به نحو مطلق وجود است. خب این به چه جهت؟ نکته این فرق چیست؟ مرحوم آقای خویی بیانی که داشتند که من خیلی ملخّص نقل کرده بودم یک ذره بیشتر تعبیر ایشان را نقل می کنم آن این است که ایشان می گویند که در مورد صلّ سه احتمال وجود دارد. یک احتمال وجود دارد که مراد اتیان به جمیع صلوات باشد. یک احتمال این است که اتیان به صرف الوجود صلوات باشد. احتمال سوم اتیان به یک صلوات خاصه باشد. ایشان می گوید که اینکه مراد یک مجموعه خاصه باشد خب مقدمات حکمت آن را نفی می کند. ولی اینکه حالا مطلوب همه صلوات ها باشد یا مطلوب صرف الوجود صلوات باشد این را باید با قرائن دیگر نتیجه گرفت. بعد ایشان می گوید اینکه انسان شارع مقدس واجب کرده باشد همه صلوات ها را این نمی شود چون غیر مقدور است همه صلوات ها آوردنش. بنابراین مطلووب می شود صرف الوجود. در مورد نهی هم اینکه مراد عدم اتیان یک مجموعه خاصه ای باشد. آن وقت وقتی گفتیم لا تکذب مراد این است که مجموعه خاصه ای از کذب ها را نیاورید. خب اینکه من که نمی توانستم همه کذب ها را بیاورم. پس عدم تحقق مجموعه کذب ها این ضروری الثبوت است. چون فی الجمله بعضی از کذب ها متروک حاصل می شود. یعنی همان جوری که در جنبه وجود می گفتیم همه افراد طبیعت را نمی توانم انجام دهم معنایش این است که فی الجمله بعضی از آن افراد طبیعت ترک می شود. بنابراین فی الجمله بعضی از افراد کذب ترک می شود. اینکه شارع بخواهد امر کند برای اینکه فی الجمله کذبی ترک شود خب این لغو است. چون ضروری الثبوت است. پس بنابراین

سؤال:

پاسخ: نه فعل مقدور است. تحصیل حاصل است و این چون بالأخره من چون نمی توانم همه کذب ها را تحقق ببخشم لازمه اش این است که فی الجمله کذبی ترک شود. ترک فی الجمله کذب ضروری الثبوت می شود. اینکه ضروری الثبوت شد نمی تواند متعلّق امر باشد چون حاصل است و امر به حاصل تحصیل به حاصل هست و لغو است. این بیان مرحوم خویی است. اینجا یک بحث هایی شهید صدر دارند یک صحبت هایی ما داریم. اصل بحث اشکالات همان اشکالات آقای صدر هست. ما دیروز یک نکته ای را متذکر شدیم بعد به ذهنم رسید که اصلا نباید به این شکل بحث را طرح کرد. ما می گفتیم که اگر فرض این است که در همه افراد طبیعت ملاک وجود دارد، مجرّد اینکه مقدور نیست اتیان به همه افراد باعث نمی شود که صرف الوجود را شما بگویید واجب است. خب الضرورات تتقدر بقدرها، بگویید به مقدار مقدور از افراد را بیاورید. خب این به این شکل نباید بحث را اشکال کرد. چون بحث آقای خویی این است یعنی مفروض کلام ما در جایی هست که ما نمی دانیم ملاک چه مقدار است و در چه هست. به خصوص مرحوم اقای خویی می فرماید که اصلا راه شناخت ملاک خود خطاب است. از غیر خطاب راهی برای شناخت ملاک ندارد. به خصوص با توجه به این مبنا که دیگر باید از خود خطاب نتیجه گرفت. بحث این است اگر ملاک، حالا این طوری تعبیر کنم ملاک ایجاب در همه افراد که نیست. چون مجرّد مصلحت ثبوتی کافی نیست برای اینکه شارع ایجاب کند. باید مقدور هم باشد. پس اگر ملاکی داشته باشد ملاک در افراد خاصه در حسه مجموعه خاصه ای است. و این مجموعه خاصه را اگر شارع بخواهد بیان کند باید تصریح کند. چون فرض این است که این داخل در آن قسم سوم می شود. که شارع مجموعه خاصه ای از افراد طبیعت را نمی تواند اراده کرده باشد. افراد مقدوره این نمی شود به اطلاق اکتفا کرد برای افهام این معنا. این تقریب کلام مرحوم آقای خویی. اینجا آقای صدر اشکالاتی دارد که من در همان چیز نقل کردم. عمده اش همان بحث های آقای صدر را باید دنبال کرد. حالا ملاحظه فرمایید ما به آن شکل که بحث را دنبال می کردیم یک مقداری خیلی درست نبود. یک طول و تفصیل هایی هم بحث دارد که به آن نپردازم بهتر است. نقاط اصلی بحث همان نقاطی است که ما در جلد اول به نقل از شهید صدر نقل کردیم و یک مختصراتی هم اضافه بر ان آوردیم. بحث همین مقدار است.

البته من عرض کردم که عمده بحث همان بحث های تناسبات حکم موضوع است برای تشخیص و غلبه هم برای اثبات اینکه یک ظهور عام ایجاد کند درست نیست. چون غلبه یک نکاتی دارد برای ایجاد ظن آوری یا قطع آوری که آن نکات در اینجانمی آید. آن هم در جلد دوم مفصل توضیحش را دادم که چرا غلبه اینجا کارساز نیست. بله از اشباح و نظائر و امثال اینها و همین نکته ای که در کلام آقای خویی هست خودش یک نکات

اینکه چه چیزی آیا ضروری الثبوت هست یا نیست. مجرّد اینکه یک شیئی ملاک داشته باشد کافی نیست برای اینکه امر به آن تعلق گیرد. اگر یک چیزی ملاک دارد مصلحت دارد ولی این مصلحت ضروریت ثبوت است. اگر مصلحت در این هست که فی الجمله کذب ترک شود. وقتی این ضروریت ثبوت هست دیگر امر به آن تعلّق نمی گیرد. امر دو تا قید دارد. یکی اینکه یک شیئی مصلحت داشته باشد و آن مصلحت هم بدون امر تحصیل نشود. و الا اگر مصلحت بدون امر تحصیل شود دیگر امر نمی شود. کرد. گاهی اوقات بعضی از چیزها مصلحت ندارد به خاطر این امر نمی شود. گاهی اوقات بعضی چیزها مصلحت دارد چون اگر بخواهد امر نشود خود به خود حاصل می شود. مثلا خوردن غذا. خوردن غذا حالا بعضی از چیزهایش ضروری الثبوت نیست. حالا من تعبیر ضروری الثبوت کردم این تعبیر یکی از امثله اش است. آن چیزهایی که داعی متعارف دارد. مثلا خوردن غذا. خوردن غذا مصلحت دارد. ولی شارع امر هم به خوردن غذا نکند خب انگیزه افراد دارند خودشان غذا می خورند دیگر. آن زیادی خوردنش را باید نهی کند. لا تسرفوا همین باعث می شود که می گویند کلوا و اشربوا در مقام بعث نیست و در مقام تجویز است. به دلیل اینکه بعث باید ایجاد داعی کند. در جایی که داعی وجود دارد، حالا آن مورد خاصی ممکن است لا رهبانیه فی الاسلام بگویند برای اینکه بگویند این چیز ان یک مورد خاصی است ولی به صورت عام که تعبیر کنیم، اینها نیست. کلوا و اشربوا اینکه اینجا ظهور در ترخیص دارد ناشی از همین نکته است که داعی متعارف اینجا وجود دارد برای انجام عمل چون داعی وجود دارد امری که اینجا هست در مقام جعل داعی و ایجاد بعث و محرّکیت نیست. چون طرف محرّکیت دارد. آن مقدمه است برای اینکه آن لا تسرفوا اش را بیاورد. می گوید خوردن و آشامیدن اشکالی ندارد ولی لا تسرفوا اشکال دارد. اسرافش اشکال دارد. بنابراین این نکات که آیا مصلحت وجود دارد یا خیر. این مصلحت اگر امر شارع نباشد خودش ضروری الثبوت هست یا داعی متعارف برایش وجود دارد. خود اینها دخالت دارد در اینکه ما امر را چطوری بفهمیم. اینها تناسبات حکم موضوع که می گوییم اینجور نکات هست که دخالت در نحوه فهم دارد. اما آن بیان عرض کردم اینکه غلبه اینکه نهی ها معمولا مفسده در آنها انحلالی است

حالا یک نکته ای هم اینجا عرض کنم. در کلام آقای خویی یک نکته ای که مرحوم شهید صدر روی آن خوب تکیه کرده است اصلا باز نشده است. آن این است که بحث ما یک بحث این است که در اوامر خب صرف الوجود مطلوب است و در نواهی مطلق وجود. معنای مطلق وجود این نیست که شما باید این صرف الوجود را ترک کنید. در مطلق وجود تعدد حکم هم هست. یعنی باید به نحو انحلالی باشد. یعنی اگر شارع مقدّس مطلوبش این باشد که یعنی هر دو جوری که لا تتکلّم که ما مثال زدیم و لا تکذب، هر دو اینها با بیان آقای خویی نهی نسبت به هر دو مساوی است. چون این لا تتکلّم اینکه اصل صرف الوجود نهی می خواهد تحقّق پیدا نکند خب اینکه ضروری الثبوت نیست تحقق صرف الوجود. خب اینکه نه ضروری الثبوت نیست تحقق صرف الوجود. خب ممکن است صرف الوجود نه ضروری الثبوت است نه غیر مقدور است آن بیانات نمی آید. ولی با همه این حرف ها می خواهم بگویم که ظهور نهی در این است که نهی به نحو انحلالی است. مثل لا تتکلّم نیست. لا تتکلّم که اصل صرف الوجود نهی یک مبغوضیت داشته باشد به طوری که اگر این صرف الوجود تحقق پیدا کند دیگر وجودات بعدی نهی نداشته باشد این نیاز به قرینه خاصه دارد. بیان آقای خویی برای اثبات این نکته که در بحث ما این نکته هم مدنظر هست و این بیان کافی نیست. بیان شهید صدر اگر درست باشد می تواند این نکته را هم اثبات کند. شهید صدر این است که غالبا مفسده تعلّقش صرف الوجود نیست. مفسده متعلّقش صرف الوجود است. و به عدد افراد طبیعت مفسده متعدّد می شود. آن اگر بیان تام باشد چیز می آید که ما عرض کردیم اینجا در مورد کلام شهید صدر به نظر ما هم صغرویا یک مقدار باید ملاحظه کرد. آیا واقعا غالبا نهی چنین است؟ هم کبرویا باید ملاحظه کرد که آیا ما در بحث جلد دوم محور بحث را روی کبری قرار دادیم که غلبه انحلالی بودن مفسده و متعدد بودن مفسده به عدد افراد طبیعت باعث نمی شود در غیر موارد غالب هم ظهور درست شود و آن این ظهور عام را ما نمی توانیم اثبات کنیم. ولی صغری اش هم به نظرم نیاز به بحث دارد من همین جوری آیات قرآن را نگاه کردم به نظرم یک غلبه

شاید مجموعا

در مورد اوامر نگاه می کردم خیلی از اوامر به نحو مطلق وجود است. اتق الله. نمی دانم امثال اینها.

سؤال:

پاسخ: نه ما عرض کردیم در اوامر هم ما باید همین نکته را اگر بخواهیم پیاده کنیم در اوامر هم شبیه همان را ما باید از باب غلبه مصادفت بگیریم. هم در اوامر و هم در نواهی شاید من می گویم تتبع نکردم همین جوری یک نگاهی کردم، شادی یک نوع بیشتر همین جور است که در اوامر صرف الوجود است و در نواهی مطلق وجود و امثال اینها. ولی انقدر زیاد نبود. یعنی یک غلبه خیلی چشمگیری باشد که مواردی که به نحو مطلق وجود در نواهی نباشد خیلی کم باشد. حالا این بحث عرض می کنم بحث صغروی اش را باید تتبع کرد. هم در کلمات شارع و هم در مثال های عرفی. چون این ظهورات خیلی وقت ها از آن استعمالات عرفی ناشی می شود. آیا در مثلا مصالح و مفاسدی که در عرف متعارف هست صغرویّا مثلا غالبا یک نکته ای را هم من اینجا ضمیمه کنم گاهی اوقات امر ما به یک فعل تعلّق می گیرد مثل إجلس، نمی دانم امثال اینها. گاهی اوقات امر ما به یک حالت تعلّق می گیرد. این حالت ها به نظرم معمولا مطلق وجود است. یک موقعی می گوییم خودت را بشور. طهّر نفسک. این طهّر نفسک یعنی یک بار شستم. ولی پاک باش این حالت ها معمولا حالت های .... نفسانی است که کأنه استمراری باشد. می خواهم بگویم که به هر حال باید موارد را تتبع کرد. ممکن است قانون عام نداشته باشد. در یک محدوده ای ظهور در صرف الوجود داشته باشد. و در یک محدوده ای ظهور در مطلق وجود. در نواهی هم ممکن است محدوده هایش فرق داشته باشد. بین مواردی که این مطلق وجود اراده شده است با مواردی که صرف الوجود اراده شده است یک فرق هایی وجود داشته باشد و آنها را بشود تحت یک ضابطه در آورد. اینها به هر حال تتبعش لازم است. این یک مرحله.

نکته دومی که اینجا می خواهم عرض کنم ببینید ما گاهی اوقات در نواهی این جوری تعبیر می کنیم می گوییم که مثلا لا تتکلّم لحظهً. این لا تتکلّم لحظهً دو جور تصویر دارد. یک موقعی اینکه لحظهً، لا تتکلّم دقیقتا. یکی اینکه دقیقتا، قید تکلّم باشد. یک موقعی قید عدم تکلّم. لا تتکلّم دقیقتا یعنی یک دقیقه حرف نزن بعدش خواستی حرف بزنی اشکال ندارد. یک موقعی می گوییم یک دقیقه هم حرف نزن. شما اجازه هیچوقت در واقع یک دقیقه هم حق نداری حرف بزنی. در فارسی ما وقتی می گوییم یک دقیقه حرف نزن اگر بخواهیم بگوییم حتی یک دقیقه باید یک حتی ای، یک همی، چیزی به کار ببریم.

سؤال:

پاسخ: نه شما بگویید یک دقیقه حرف نزن. معمولا اگر بخواهید بگویید که هیچ حرف نزن می گویید یک دقیقه هم حرف نزن. حتی یک دقیقه هم حرف نزن. یک هم به کار می بریم در فارسی معمولا. حالا غرض من فارسی اش خیلی مهم نیست. غرض من این است که در عربی، این کلمه لا تتکلّم لحظهً. لا تتکلّم لحظهً دو جور استعمال دارد. گاهی اوقات آن لحظهً قید منفی است و گاهی اوقات قید نفی است. هر دو جورش ما به کار می بریم امثال اینها. ولی حالا اگر آن لحظهً را به کار نبردیم و همین جوری گفتیم لا تتکلم. آیا لا تتکلّم معنایش این می تواند باشد که یک لحظه حرف نزن؟ صرف الوجود ترک را شارع خواسته است. به نظرم استعمال عرفی نیست. ما در جایی که مثلا لا تتکلّم مرّهً اگر به کار ببریم گاهی اوقات مراد این است که صرف الوجود ترک را من می خواهم. میخواهم بگویم که بابا تو که همیشه حرف می زنی این یک بار لا اقل حرف نزن. خب ببینیم تو یک بار دهنت بسته است. این گاهی اوقات هست. ولی لا تتکلّم همین طوری بخواهیم به کار ببریم، این ظاهرش این است که اینکه بگوییم که مراد این است که صرف الوجود ترک را محقق نکن با اطلاق ظاهرا به کار نمی برند. من هر چه فکر کردم که یک مثال داشته باشیم که مثلا بگوییم لا تتکلّم و مراد این باشد که صرف الوجود ترک را محقق کن. این لا تتکلّم اینجا یا مراد ترک صرف الوجود است یا مراد به نحو مطلق وجود است. یعنی اینکه تمام وجودات کلام مبغوض است.. گاهی اوقات صرف الوجود کلام مبغوض است. اما اینکه مطلوب ما صرف الوجود ترک صلوه باشد که به طوری که یک بار و یک لحظه ترک کردیم این تحقق پیدا کند ظاهرا با این عبارت به کار نمی بریم.

سؤال:

پاسخ: نه هر دو جورش هست. هر دو جورش به کار برده می شود. هر دو سازگار است. لا تتکلّم ساعهً. لا تتکلّم لحظهً. یک لحظه هم حرف نزن.

سؤال:

پاسخ: ظهوری در هیچ کدامش ندارد. هر دو جورش هست. فرض کنید می گوییم

جا تا جا فرق دارد. آن نکته ای که عرض کردم که چه چیزی داعی وجود داشته است که این می خواهد رفع آن داعی کند. یک موقعی هست که شخصی هست که همه ش دارد حرف می زند ما می گوییم لا تتکلّم لحظهً. یک لحظه ساکت بشین. یک موقعی هست نه، اشاره به یک چیز خاصی ندارد. می خواهیم بگوییم که اصلا فرض کنید الآن بگوییم لا تدخل فی هذا الاتاق. لا تکن فی هذا الاتاق لحظهً. یک لحظه هم نباید در این اتاق باشی. یعنی بهیچ وجه مطلقا در این اتاق نباشی. یک موقعی هست می گوییم یک لحظه هم در این اتاق نباش

سؤال:

پاسخ: همان می گویم دیگر. یک موقعی وصف نفی است و یک موقعی وصف منفی است. هر دو جورش می شود.

سؤال:

پاسخ: نه بحث هیئت و ماده نیست دقت نکردید. بحث این است که آن هیئت هم یک تتکلّم داریم یک لا داریم. ظهور در این ندارد. گاهی اوقات هر دو جورش است. حالا آن مهم نیست حالا آن به فرض هم ظهورش در هر چه باشد. مجموع باشد یا غیر مجموع باشد هر چه باشد آن خیلی مهم نیست. عرض کردم ما هر دو جور استعمالات داریم و فرض کنید، ولی بحث سر این است که اگر به فرض گفتیم که اگر کلمه مرّهً را اینجا آوردیم ظهور دارد که این مرّهً قید نفی است. اینکه ما مرّهً را نیاوریم و همین جوری بگوییم لا تتکلّم و مرادمان این باشد که یک لحظه حرف نزن این به نظرم نمی رسد که استعمال عرفی باشد. لا تتکلّم یعنی اصلا حرف نزن. اما اینکه بگوییم یک لحظه حرف نزن و یک لحظه حرف نزدن هم با لا تتکلّم بیان کنیم ظاهرا این استعمال عرفی نیست. و نیاز به قید دارد و بدون این قید نمی شود به کار برد. این است که ما اینکه دیروز عرض کردم که در بحث های جلد اول اصول هم این را تکیه کردم یا جلد دوم تکیه کردم که آقای خویی در فرمایشاتشان بین اینکه مطلق وجود ترک مطلوب باشد یا ترک مطلق وجود مطلوب باشد بین این دو تا خلط کرده است این نه اینکه نمی شود ترک مطلق وجود ترک مطلوب باشد. ممکن است مطلق وجود ترک مطلوب باشد. فرض کن می گویم یک بار حرف نزن. یک بار حرف نزن یعنی یک سکوت یک حرف نزن مطلوب شارع است. ولی بحث این است که مطلقات ظاهرش این نیست. بحث بحث اثباتی است و الا می شود با یک لفظ خاصی این را بیان کرد.

سؤال:

پاسخ: مواردی که میبینیم من موردی پیدا نکردم که مطلق گذاشته باشند حالا شما اگر موردی پیدا کردید به ما بگویید

نه نه مواردی را استعمالاتی را که من در ذهنم چک کردم موردی پیدا نکردم که بگویم مثلا لا تضرب مراد این باشد که یک بار نزن. لا تضرب یعنی یکدفعه نزن. حالا دفعه بعد زدی اشکال ندارد. لا تنم یعنی یک لحظه نخواب. یک لحظه نخواب یک لحظه حرف نزن این احتیاج به یک لحظه دارد. ولی اگر کلمه یک لحظه را به کار نبردید یعنی این مطلقا باید آن طبیعت ترک شود حالا یا به نحو صرف الوجود طبیعت که حکم وحدانی است یا به نحو مطلق الوجود که حکم متعدد است آن یک جنبه دیگری است که در هر دو موردش می شود این تعبیر را به کار برد که اینکه به کدام یک از این دو نحو هست با خصوصیات مورد تعیین می شود ولی بحث من این است که اینکه ما بگوییم لا تتکلّم، مرادمان این باشد که صرف الوجود عدم تکلّم مطلوب باشد من مثالی پیدا نکردم. حالا اگر رفقا

سؤال:

پاسخ: لا تسکت یعنی هیچوقت ساکت نباش دیگر. نه اینکه یک لحظه ساکت نباش.

سؤال:

پاسخ: لا تسکت یعنی جایی که زمینه اش هست سکوت نکن. اینجا لا تسکت یک قرینه محذوف دارد. یعنی عندما کان مقتضی التکلّم موجودا لا تسکت. عند وجود المقتضی للکلام لا تسکت. این همه مواردش را می گوید لا تسکت.

سؤال:

پاسخ: نه بحث ما این است که عبارتی را که به کار

نه اشکالشان وارد نیست بحث این است که وقتی ما عبارت را به کار می بریم لا تتکلّم، این تکلمی که اینجا هست یا صرف الوجود اراده شده است یعنی آن چیزی که این جاها اراده می شود اگر صرف الوجود باشد این صرف الوجود ایجادش به ایجاد یک فرد است و ترکش به ترک

سؤال:

پاسخ: صرف ترک اراده نمی شود. بحث اثباتی است. ما مطلقات را داریم می گوییم. صرف الترک اراده نمی شود. بحث من همین است. صرف الترک اگر می خواهیم نیاز به قرینه خاصه دارد. با قرینه که خب بحثی نداریم. بحث ما بدون قرینه اش است. بحث ما سر استظهار از دلیل است. می خواهیم بگوییم بحث چطوری استظهار می شود. آیا مقدّمات حکمت کافی است یا نیست. آقای خویی می فرمایند مقدمات حکمت نفی می کند اینکه افراد خاصه ای باشد. بعد برای اثبات اینکه مراد از امر چه شکل است بحث اثباتی است اصلا. مفاد نهی است. ما می گوییم ای مفاد نهی نهیی هست که قید ندارد. حالا اگر یک قیدی داشته باشد در این قید به اصطلاح صرف الوجود ترک اراده شده باشد بحثی ند اریم. بحث این است که مطلقاتش اراده صرف الوجود ترک من به ذهنم نرسیده است. حالا چیز هم نمی کنم اینکه هیچوقت وجود نداشته باشد.

سؤال:

پاسخ: نه حالا ببینید بحثش را اصلا ربطی به این بحث ها ندارد. بحثش را ملاحظه فرمایید که بحث این است که البته آن بحثی که ما داریم اینکه ظهورساز نیست. ظهورسازی بیشتر ظهور لفظی ندارد. اما ظهور مقامی و امثال اینها یک نکته دیگر است در جلد اول به یک معنا به آن اشاره کردم. به یک معنا اینکه گاهی اوقات

خب این بحث تمام است. یک نکته ای اینجا عرض کنم فقط سرفصلش را شروع کنم. شهید صدر اینجا چند صورت مطرح می کند. صورت اول بحث صرف الوجود بود. صورت دوم بحث اول الوجود بود. اینکه متعلَّق امر یا متعلَّق نهی اول الوجود باشد. و بعد اینکه برائت در این جور موارد تعلّق می گیرد به اصطلاح چطوری اجرا می شود و چطوری اجرا نمی شود بحث کرده اند. من هر چه فکر کردم بین اینکه بین اول الوجود و صرف الوجود چه فرقی وجود دارد من نفهمیدم. من صرف الوجود را معنایی که می فهمم غیر از همان اول الوجود چیزی نیست. حالا این را توضیحش را انشاءالله فردا عرض می کنم و حالا تطبیقات بحث را هم عرض کردم ما چون چیز بحث ما متفاوت بود. آن ضابطه ای که ذکر می کردیم. ضابطه شهید صدر بدلیت و شمولیت بود ما ضابطه مان فرق میکرد طبیعتا نتیجه گیری انحلال و عدم انحلال بود آن هم تطبیقش

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد